

آنتونی ۴۰ ساله بود که دکترها به وی گفتند، یک سال دیگر بیشتر زنده نیست؛ زیرا توموری در مغز خود دارد. وی بیشتر از خود نگران همسرش بود که پس از وی چیزی برای وی باقی نمی گذاشت. آنتونی قبل از این هرگز نویسنده حرفه ای نبود، اما در درون خود میل و کششی به داستان نویسی حس می کرد و می دانست که استعداد بالقوه ای در وی وجود دارد.

بنابر این تنها برای باقی گذاشتن حق الامتیاز نشر برای همسرش پشت میز تحریر نشست و شروع به تایپ کرد. او حتی مطمئن نبود که آیا ناشری حاضر می شود داستان وی را چاپ کند یا نه ولی می دانست که باید کاری انجام دهد. در ژانویه ۱۹۶۰ وی گفت: من فقط یک زمستان، بهار و تابستان دیگر را پشت سر خواهم گذاشت و پاییز آینده، همراه با برگریزان، خواهم مرد.

در این یک سال وی ۵ داستان را به انتها رساند و یکی دیگر را تا نیمه نوشت. (بهره وری او در این یک سال برابر با بهره وری نصف عمر فورستر و دو برابر سلینجر بود.) اما آنتونی برجس نمرد. سرطان وی ناپدید شده بود.

وی تا پایان عمر خود، ۷۰ کتاب نوشت. مشهورترین کتاب وی پرتقالهای کوکی است.

نتیجه داستان:

بدون سرطان، شاید وی هیچگاه نمی نوشت.

بسیاری از ما نیز استعدادهایی پنهان داریم، مانند آنچه که در برجیس بود و گاه منتظریم که یک وضع اضطراری بیرونی آن را بیدار کند.

اما بهتر است منتظر آن وضعیت اضطراری نشویم و هم اکنون از خودمان بپرسیم که اگر من در وضعیت آنتونی برجس بودم، چه می کردم و چگونه در زندگی روزمره خود تغییر می دادم؟